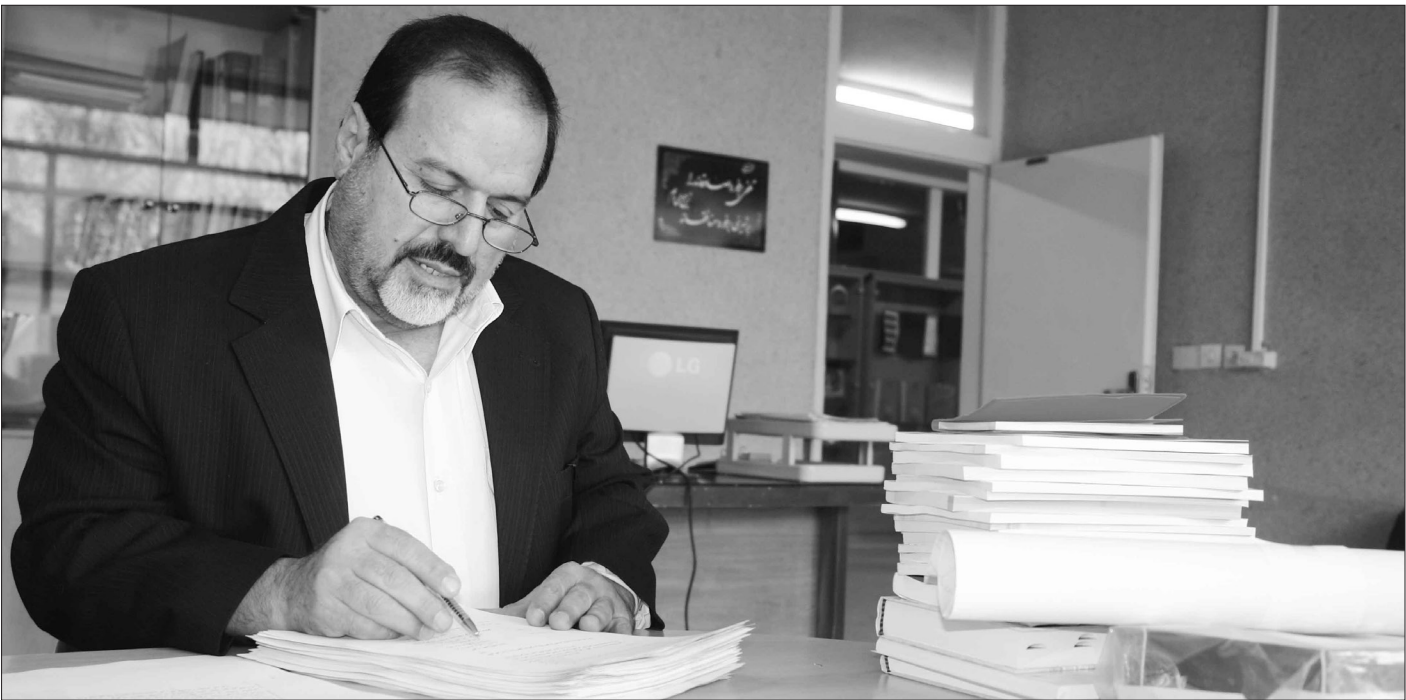
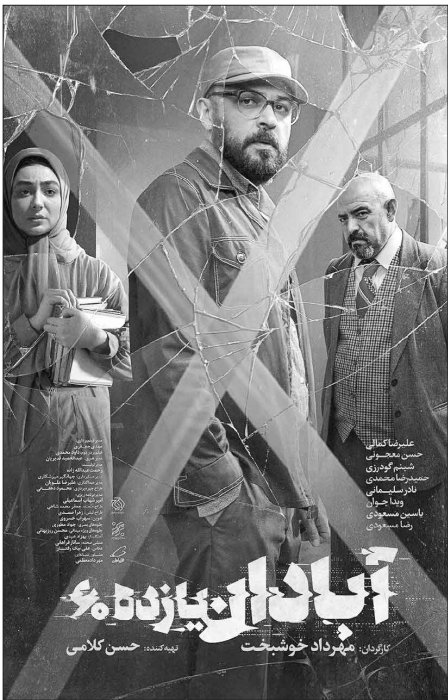


گفت و گو با فضل اله صابری نویسنده کتاب «فرکانس ۱۱۶۰» اثر برگزیده بخش مستندنگاری سیزدهمین جشنواره ادبی جلال آل احمد

# اینجا آبادان صدای مقاومت و ایستادگی



نسل فردا / گروه فرهنگ و هنر  
news@naslefarda.net

کارگردان و همه معتقدند فیلم از کتاب استفاده کرده، کارگردان فیلمنامه اولیه را که می خواست بنویسد با من صحبت کرد، مهرداد خوشبخت خودش بچه آبادان است و دوست داشت این کار را بسازد، پژوهشگرشان خانم تینامیر کریمی به اصفهان آمدند و با من صحبت کردند من مطالب لازم و مستندات را به ایشان دادم و صوت‌ها را در اختیارشان گذاشتم که در فیلم هم استفاده شده است. من خردم فیلم را که دیدم همه از کتاب من آمده است و کتاب دیگری در این مورد وجود ندارد و کتاب اولیه‌ای هم که آن نویسنده نوشت، چاپ نشده است و انگیزه من هم برای این بود که هیچ کس در این مورد حرفی نزده بود و چون اطلاعات در این مورد جای دیگری وجود ندارد من و همکارانم خود سازندگان فیلم هم قبول دارند که این کتاب منبع اصلی نوشتن فیلمنامه است و البته فیلمنامه داستان می خواهد و جذابیت‌های خود را دارد ولی شخصیت‌ها و اتفاقات همان‌ها هستند که ادغام شده‌اند و پیام اصلی را اقتباس کرده است که یک روزی روزگاری در گوشه‌ای از شهر عده‌ای بچه‌هایی که از شهرهای مختلف جمع شده بودند توانستند شهر را نجات دهند و... این مطلب را گرفته و کار کرده‌اند و نقش‌های دیگری به آنها داده‌اند و اتفاقات چهل روز اول را روایت کرده است.

**پس کتاب منجر به یک اتفاق خوب دیگر شده است و آن هم تولید فیلم بود؟**

بله از یک رسانه‌ای به نام کتاب تبدیل شد به رسانه‌ای به نام فیلم سینمایی که هر دو اثری ماندگار است که سالهای سال می ماند، یکی رسانه گرم و دیگری رسانه سرد است. اخیراً هم یک مستندساز با من تماس گرفته و می خواهد بر روی موضوع‌های دیگر کار کند، گروه‌های نمایشی هم تماس گرفته‌اند که می خواهیم برخی از صحنه‌های کتاب را نمایشنامه رادیویی کنیم و اجازه گرفته‌اند. در مجموع یک کار دلی دارد به کلی اثر ماندگار تبدیل می شود.

**انجام مصاحبه‌ها و نوشتن و چاپ کتاب چقدر زمان برد؟**

تا وقتی که محصول به عنوان کتاب در نمایشگاه ارائه شد ۱۶ سال به طول انجامید، یعنی حدوداً از اوایل دهه هشتاد که در صدا و سیما مصاحبه‌هایم با این موضوع ضبط شد تا جمع آوری کل مصاحبه‌ها و مکتوب شدن آنها، اصلاح و ویراستاری و صفحه بندی و ارائه محصول در اردیبهشت ۹۸، شانزده سال طول کشید، این طولانی شدن به دلایل متعددی است که می‌توانم توضیح دهم. اولاً این کتاب تولید شده بود اما حدوداً چهل نفر بودند که اسم و عکس آنها در کتاب آمده است، ما بخش عربی داشتیم که نقش مهمی داشت و یک رئیس و سه مدیر (مدیر تولید، مدیر خبر، مدیر پخش) بودیم که هر کدام چندین مسئولیت داشتیم، ده یا دوازده نفر نقش اصلی را در کتاب داشتند و ما منی توانیم نقش حتی خدمات و تاسیسات را در یک مجموعه نداده بگیریم. افراد زیادی به مرور به ما اضافه شدند زیرا ما روزی بیست ساعت کار می کردیم آن هم در شرایط توپ و گلوله باران و... در همین شرایط می خوابیدیم و تحمل کردن این فشار خیلی سخت بود و نیاز به کمک داشتیم، بسیاری از کسانی که به کمک ما آمدند از همکارانی های من و بچه‌های مسجد محل بودند و راضی کردن بچه‌ها که از خط مقدم بایند و در خط رزم فرهنگی فعالیت کنند در آن شرایط بسیار سخت بود.

**سخت‌ آخرو؟**

این کتاب راه خودش را بساز می کند و تأثیر خود را می گذارد، من اصراری به مصاحبه ندارم چون همه چیز دست به دست هم داد و پیامی که می خواستم بدهم منتقل شد و کتاب به جشنواره‌ها نیز راه یافته است، پیشنهاد می کنم اهل کتاب آن را بخوانند زیرا بالاخره تاریخ و پیشینه این کشور است و باید بدانند یک جاهایی خالصانه کار شده است و حرفی هم از آن زده نشده است و اطلاع از آن می تواند سرمایه‌ای باشد که به فرزندان ما منتقل شود.

اطلاع می دهد که عراقی‌ها به آبادان حمله می کنند و حتی او قبل از در یاقلی این جریان را اطلاع می دهد، یا بعد از آزادسازی سوسنگرد خودمان رفیقتم تا گزارش بگیریم و نزدیک بود اسیر شوم و خاطراتی از این دست و اتفاقات مشابه آمده است و کتاب پر از خرده داستان و اتفاقات بکری است که کسی تاکنون نشنیده است، سعی کردم تا در هر بخش از کتاب این اتفاقات خواندنی و بکر را بگنجانم تا کتاب خواندنی تر شود.

**بخش مستندنگاری قوی تر است یا داستانی؟**

من تلاش کردم آنچه بوده است را روایت کنم.

**بخش مهمی از کتاب، اتفاقات ذوالفقار یه است از آن بگوید؟**

عراق سعی داشت همزمان با محاصره خرمشهر، آبادان را نیز محاصره کند و از پل ایستگاه ۷ و ایستگاه ۱۲ وارد آبادان شود، وقتی به ما اطلاع دادند ساعت ۴ صبح بود که ما شروع کردیم که خبر کردن مردم شهر و اطلاعیه‌ای خواندیم که مردم شهر، شهر شما در آستانه سقوط قرار دارد، یادم هست، ما خومان آنروز با کفش نماز خواندیم و مواد منفجره آوردیم تا اگر لازم شد رادیو را منفجر کنیم، یک اتفاق این گونه افتاد که مردم را خبر کردیم که برای دفاع جانانه از شهر آماده شوند با هر چه در دست دارند، همین اتفاق یکبار دیگر هم افتاد که همکار ما آقای عبدالحسینی اسیر شد و از دست عراقی‌ها فرار کرد و به اتاق جنگ اطلاع داد که عراقیها دارند به آبادان حمله می کنند و نصف شب از اتاق جنگ به ما گفتند عراقی‌ها از ذوالفقاری مشغول وارد شدن هستند و پل زنده‌اند، مردم را خبر کنید. ما گفتیم به تمامی پایگاههای بسیج مستقر در مساجد بگویید بلندگوهای خود را روشن کنند و میکروفون‌ها را جلوی رادیو بگذارند که این اتفاق افتاد و علاوه بر نیروهای نظامی که با اسلحه رفته بودند تعداد زیادی از مردم به ذوالفقاری هجوم بردند، حضور رزمندگان پایگاه‌ها و مردم و... و هجوم دسته جمعی شوری ایجاد کرد که رزمندگان توانستند عراقی‌ها را عقب برانند و مقدمه پیروزیها را اینجا آغاز شد.

این کار به عنوان اینکه یک شهر را رادیو نجات داده است دارای اهمیت است، شاید الان پس از سالها ساده به نظر بیاید ولی در آن شرایط که نه فضای مجازی بود و نه اینترنت اینکه یک رادیوی شهری بتواند چنین حرکتی را ایجاد کند که شهر نجات یابد و بالطبع مقدمه حرکت‌های بزرگتری مانند پیروزیهای بی در پی در خرمشهر و... شود خیلی مهم است و بعد از آن نقش رادیو مهم شد و قرارگاهها به آن اهمیت دادند و ما نماینده صدا و سیما در قرارگاه‌ها داشتیم و توانستیم نوارهای مختلف از آن زمان ضبط کنیم و تصمیم گیرنده بودیم که در هر مرحله‌ای هماهنگ با قرارگاه عملیاتی کار خود را انجام دهیم و برنامه ریزی کردیم برای استفاده از رادیو در زمان جنگ. آنچه مهم بود این بود که چگونه یک رسانه می تواند در شرایط بحرانی تبدیل شود به یک عنصر کاربردی بسیار مؤثر که نقشش از عوامل اجرایی دیگر کمتر نیست و اعتمادی که مردم به آن داشتند سرمایه ما بود.

**چرا اسم کتاب «فرکانس ۱۱۶۰» است؟**

انتخاب اسم اولیه آن «اینجا آبادان رادیو...» بود که متأسفانه نویسنده اول از آن استفاده کرد و من نمی خواستم این اسم را مجدداً استفاده کنم، بعد هم فیلم بدی ساخته شد به اسم «رادیو آبادان» که متأسفانه اسم من نیز به عنوان مشاور در پایان آمده است اما از نظرات من استفاده نشده، پس از آن ترجیح دادم که اسم را عوض کنم. صدای ما روی موج متوسط ردیف ۲۵۸ متر فرکانس ۱۱۶۰ پخش می شد، و ۱۱۶۰، فرکانس رادیو آبادان در شرایط جنگی بود که این اسم را گذاشتم و به نظرم هم خیلی خوب شد، البته شاید برای برخی تداعی بی سیم باشد که متفاوت است، این فرکانس برای فیلم هم استفاده شده «آبادان یازده شصت» که به صورت حرف هم نوشته می شود.

**کمی در مورد ساخت فیلم «آبادان یازده شصت» و استفاده از کتاب شما به عنوان منبع اصلی آن توضیح دهید؟**

به صورت صوتی (چون امکانات کم بود) جمع آوری شد. ایشان دلسوزانه تلاش بسیاری کردند و مصاحبه‌ها را انجام دادند، مصاحبه‌ها با همت دفتر مطالعات و فرهنگ یاداری حوزه هنری استان اصفهان پیاده شد و اول قرار شد نویسنده‌ای صاحب نام آن را بنویسد، آن نویسنده مصاحبه‌ای تکمیلی با من و آقای نجفی انجام داد و بعد از یک هفته کتاب را تحویل دادند، آن هم به صورت مصاحبه.

من کتاب را مطالعه کردم و به رئیس وقت حوزه هنری اصفهان (سید مهدی سیدین نیا) گفتم چون خودم در موضوع بوده‌ام از این کتاب خوشم نیامد و خودم بر روی آن کار می کنم، ایشان نیز موافقت کردند و شروع کردم، چون در اکثر صحنه‌ها خودم حضور داشتم و بر موضوع مسلط بودم سعی کردم یک کار قوی مستند ارائه کنم و هرچانی دانستم با بچه‌هایی که در ماجرا نقش محوری داشتند صحبت کردم، هم واحد به واحد با آنها صحبت کردم و هم تلفنی با بچه‌ها سر اتفاقات مهم مشورت کردم و اطلاعات را رد و بدل کردیم و تلاش کردم یک روایت واقعی بدون اغراق از قضیه ارائه دهم و صوت‌هایی که از دو اطلاعیه مهم برای خبر کردن مردم بود را پیاده کردم که در کتاب آمده است، عکس‌ها را هم از بچه‌ها خاطر اشتان از رادیو آبادان و بچه‌های آن در خاطرات هر روز یاد کرده و تعریف می کنند و این نقطه قوتی برای ما بود.

**کتاب چه مقطع زمانی را روایت می کند؟**

من در کتاب به پیشینه رادیو، کارها، رسالت، امکانات، برنامه‌ها و تاریخچه اولیه آن اشاره کرده‌ام و ماجراها از شروع جنگ آغاز و تا نیمه دی ماه ۶۵ که رادیو آبادان بمباران شد و از رده خارج شد ادامه دارد، البته رادیو در سال ۷۴ دوباره راه اندازی شد که در یک صفحه در اواخر کتاب آمده است.

**به نظر تان چه چیزهایی در کتاب برای خواننده جذاب است؟ یعنی شما برای خواندنی شدن کتاب چه جذابیت‌هایی را در کتاب قرار داده‌اید؟**

اگر می‌خواستیم مسیر عادی کارمان را بنویسیم خسته کننده می شد ولی خوب اصل قضیه برای ما عادی بوده است، در قرآن آمده است «لَإِنْ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرٌ» یعنی با هر سختی آسانی است، ما از بس کارهای سخت انجام می دادیم فکر می کردیم یک چیز عادی است در صورتی که برای مخاطبی که می‌شود و می‌خواند آسان نیست، برخی از کارهای ما تکرار بود، من تلاش کردم زندگی‌مان را در جنگ نشان دهم که این یکی از جذابیت‌های کتاب است، یعنی تلاش کردم زندگی کاری و حرفه‌ای‌مان و ارتباطش با خود جنگ و زندگی شخصی‌مان را در جنگ بگنجانم، و در این میان به اتفاقات عادی چندان توجه نکردم و بیشتر به اتفاقات ویژه اشاره کردم و به تمام همکاران هم گفتم علاوه بر تعریف اتفاقات، خاطرات تلخ و شیرین زندگیشان را در آن سالها بیان کنند، مثلاً خودم در همان شرایط ازدواج کردم و بچه زیر چهل روزم را در حالیکه ساختمان زیر توپ و گلوله بود می بردم سسر کار چون در سحر می خواستم ویژه برنامه «سحر گان و سسنگر» را پخش کنم باید در استودیو می بودم و نمی توانستم زن و بچدام را در خانه تنها بگذارم و آنها را در آشیو می گذاشتم.

یا حتی بعد از چند ماه فکر کردم که نباید همه بچه‌ها در دو استودیو بخوابند زیرا اگر همه شهید شوند کار می‌خواهد و تصمیم گرفتیم هر کس شبها کار ندارد به جاهای دیگر یعنی پایگاه مساجد یا خانه‌شان بروند تا در صورت بمباران همه از بین نروند و هر که ماند این راه را ادامه دهد، خاطرات و اتفاقاتی را که در حین رفتن به خانه و در آن زمان برای هر یک از بچه‌ها اتفاق افتاد، روایت کردیم.

مثلاً یکی از همکارانمان در ذوالفقار به اسیر عراقی‌ها شده بود و می‌خواستند اعدامش کنند، او موفق می‌شود فرار کند و شبانه

کنار پالایشگاه بود که می‌خواستند آن را بزنند و گلوله‌هایش برای ماهم می‌آمد، یک خمپاره ۱۲۰ هم از نیروهای خودی نزدیک ما بود بازم گلوله برای ما می‌آمد و پشت سرمان با فاصله ۱۵۰ متری نیز پتروشیمی بود و ما وسط این معرکه بودیم و گلوله فراوانی بر سر ما می‌بارید و تا آخر جنگ هم چندین شهید و جانباز و مجروح داشتیم و البته به دستگاه‌هایمان هم آسیب می‌رسید، چون ۲۴ ساعته آنجا بودیم این شرایط شبانه روزی ما بود و مجبور بودیم در همین شرایط کار کنیم، فرستنده ما هم ۱۵ کیلومتر آنطرف تر بود که در تیرس عراقی‌ها قرار داشت و چون بر نامه عربی (هم برای مردم عراق و هم برای سربازان) داشتیم سعی می‌کردند دکل ما را بزنند، به هر حال یک رادیوی بسیار مهمی بود که هر چه از جنگ می‌گذشت، اهمیتش عیان تر می‌شد، هم برای نیروهای خودی هم برای ستون پنجم دشمن و هم برای عراق.

رادیوی ما با فرکانس ۱۱۶۰ از آن جهت مهم بود که به رزمندگان و به مردم آبادان و خرمشهر که شهر را ترک نکرده بودند یا در شهرهای اطراف ساکن بودند روحیه می‌داد و تا زمانیکه این رادیو می‌گفت: «اینجا آبادان...» مردم می‌فهمیدند که شهر هنوز پایرجاست و سقوط نکرده و به اشغال دشمن در نیامده است، شهر یک شهر بزرگ بود با جمعیت ۴۵۰ هزار نفری و متعلقه‌ای بود که از خرمشهر تا دهانه خلیج فارس رزمنده در آن حضور داشت و می‌جنگید و آنها با صدای این رادیو می‌فهمیدند شهر پایرجاست.

**انگیزه شما در نوشتن کتاب «فرکانس ۱۱۶۰» چه بود و در کتاب چه ماجراهایی گفته شده است؟**

کتاب در سال ۱۳۹۸ چاپ شد و در نمایشگاه کتاب تهران در اردیبهشت ماه همان سال ارائه شد، از پایان جنگ در سال ۱۳۶۷ تا چاپ کتاب در سال ۹۸، سی سال به طول انجامید، در این سی سال ندیدم که هیچ کس از رزمندگان آن منطقه، ذکری از این رادیو کنند، تنها گروه «روایت فتح» در یک برنامه بازسازی شده، به صورت گذرا یادی از آن کرد دیگر در هیچ کجای هیچ چیز در مورد آن گفته نشد در صورتی که نقش آن در جنگ به خصوص در چند مورد خیلی حساس بود مثلاً در فیلم «آبادان یازده شصت» وقایع چهل روز اول را می‌بینید در حقیقت ما آن مقطع با خبر کردن نیروهای مردمی در شهر باعث نجات آبادان شدیم. من دیدم هیچ کس هیچ چیزی نمی‌گوید در حالیکه یک روزی روزگاری در یک گوشه شهر مهمی از کشور در یک جنگ ناخواسته که تحمیل شده بود، یک عده گمنام خالصانه با انگیزه‌های قوی تلاش کردند با آن گروه مخاطبی که برای خود تعریف کرد، کاری کردند، کار بیست

که خودمان شاید آن زمان اهمیتش را نمی‌دانستیم ولی بعداً که بیرون نگاه می‌کردی می‌دیدي که بسیار بسیار مهمی بوده است، ما تلاشمان در یک مقطعی بیش از رادیو ایران بود چون مستقیم و بیشتر در گیر بودیم و در خود منطقه حضور داشتیم، حتی جاهایی ما رادیو ایران را با ارسال گزارش‌هایی تعدیه می‌کردیم.

به هر حال چون کسی به این موضوع که خیلی هم دارای اهمیت بود، نپرداخت، احساس کردم خود باید یک کاری بکنم، برای همین یادداشت‌هایم را جمع آوری کردم، وقتی هم رئیس رادیو اصفهان بودم یکی از خانم‌های همکار ما در اصفهان وقتی برخی از خاطراتم را تعریف می‌کردم خیلی پیگیری کرد که استودیو بگیرد و من این خاطرات را تعریف کنم، این ماجرا در اوایل دهه ۸۰ بود، من ده ساعتی در آن زمان صحبت کردم و ضبط شد، بعد از چند سال که گذشت انگیزه‌هایم بیشتر شد که یک کاری انجام دهم، طر حش را به حوزه هنری استان اصفهان دادم و موافقت کردند که این کار انجام شود، طرح تصویب شد و با یکی از همکارانم در رادیو آبادان (عبداله نعیم زاده) که تصویربردار و ساکن شاهین شهر اصفهان بود، صحبت کردم و او قبول کرد و خواست تا با سایر همکاران برای مصاحبه هماهنگ کنم، هماهنگ کردم و او به تهران، کرج، اصفهان و شهرهای اطراف آن، به شیراز و آباده و اهواز و آبادان و شهرهایی که همکاران ما در آن مشغول به کار یا بازنشسته شده بودند سفر کرد و با افرادی که آن زمان همکار ما بودند و نقشی در ماجراها داشتند مصاحبه کرد، مصاحبه‌ها

شاید باورش برای نسل امروز بسیار سخت باشد که یک رسانه آن هم رسانه‌ای صوتی مثل رادیو بتواند منجر به حرکتی عظیم شود، «فرکانس ۱۱۶۰» روایتی است از این حرکت عظیم، کتاب نوشته فضل اله صابری است که در سال ۹۹ توانسته برگزیده بخش مستندنگاری سیزدهمین جشنواره ادبی جلال آل احمد باشد. کتاب به عنوان یک رسانه وقتی از رسانه‌ای مثل رادیو می‌گوید انگار که از یک خوشاوند نزدیک در سالهایی دور روایت می‌کند، در بخشی از کتاب «فرکانس ۱۱۶۰» آمده است: سخت است برای افرادی که امروزه در محاصره امواج صوتی -تصویری گوناگون قرار دارند توضیحی بدهی که روزی روزگاری در گوشه‌ای ملتهب از این سرزمین تنها شبکه اجتماعی رادیو بود و فقط صدا بود که مردم یک شهر را به هم پیوند می‌داد و آنان را دلگرم می‌کرد تا زیر بارش گلوله‌های دشمن امیدشان را از دست ندهند. تنها صدا بود که به رزمندگانی که توش و توان نظامی چندانی نداشتند - و اگر هم داشتند در برابر دشمن تا دندان مسلح چیزی بیش از دست خالی نبود - پشت گرمی می‌داد تا خاک وطن را که عزیزتر از جان می‌پنداشتند از میان چنگ و دندان غاصبان بعضی بی رحم‌تر از تاتار و مغول بیرون بکشند و آزاد کنند و نهال نو پای نظام جمهوری اسلامی را از تندباد حوادث محفوظ دارند. رادیو بود که به شهروندانی که حاضر به ترک دیار نشده بودند موقعیت‌های امن و نا امن را اطلاع می‌داد و به آن‌ها می‌گفت هنوز زندگی پایرجاست به سرنوشتی، پیامی، ترمیمی، تا وقتی و... و اینجاست که نقش رسانه‌ای چون رادیو برای هر خواننده‌ای پر رنگ می‌شود، برای آشنایی با رادیو آبادان و حوادث آن روزها و نگارش کتاب به گفت و گوی صمیمانه با فضل اله صابری نویسنده کتاب «فرکانس ۱۱۶۰» نشستیم که در اینجا می‌خوانید.

**چه شد که به فکر نوشتن کتاب «فرکانس ۱۱۶۰» افتادید؟**

من از ماه‌های اول دوران جنگ شروع کردم به یادداشت کردن وقایع برای خودم البته نه به صورت منظم، هر وقت دلم می‌گرفت یا برای برخی از رفقایم در خطوط مقدم و یا اگر اتفاق مهمی می‌افتاد آن را می‌نوشتم. این نوشتن از همان روزهای اول این برنامه آغاز شد، گاهی بر روی کاغذهای کوچک و گاهی هم بر روی نوار برای خودم وقایع شاهد را ضبط می‌کردم.

**از چه زمانی کار در رادیو را آغاز کردید؟**

من ۵۵روز قبل از جنگ وارد رادیو شدم، ۴ مرداد ۵۹ یکی از برادران دانشجوی دانشکده نفت آبادان به نام افشار که مسئول تبلیغات نهضت سواد آموزی بود، چون من با ستاد نماز جمعه همکاری می‌کردم و در مسجد قدس (مسجد محله‌مان) فعال بودم، گفت یک برنامه رادیویی هفتگی سواد آموزی راه انداخته‌ایم، برای گویندگی برنامه کمک می‌کنی؟ (او هفته‌ای یکبار برای این برنامه می‌نوشت)، اول قبول نکردم ولی با اصرار ایشان پذیرفتم، نوشته را به من داد و آن شب خواندم و حفظ کردم و فردای آن روز (پنج مرداد) با خانم گوینده‌ای برنامه را شروع و اجرا کردیم این برنامه را بدون تپق رفیقتم و بعد از برنامه سرپرست آن وقت رادیو آقای جعفر علی نجفی که الان بازنشسته شرکت ملی نفت و در ویلاشهر اصفهان ساکن است، به استودیو آمد و مرادعوت به همکاری کرد. گفتم: من گوینده نیستم و ادعایی ندارم. اصرار کرد و این شروع فعالیت‌م بود، تا اینکه بعد از چند روز چون به گویندگی علاقه نداشتم، شروع به انجام کارهای دیگر و ساماندهی آرشو کردم.

**ساختمان رادیو کجا بود؟**

موقعیت استقرار ساختمان رادیو طوری بود که ما دوپست متر با روند و عراقی‌ها بیشتر فاصله نداشتم. به طوریکه گلوله‌های کلاش آنها که سبک‌ترین سلاح محسوب می‌شد به دیوار ساختمان می‌خورد، ۵۰ متری سمت چپ ما پالایشگاه آبادان قرار داشت که مرتب دشمن توسط هواپیماها، توپخانه و کاتیشکاهای خود آنجا را مورد هدف قرار می‌داد، یک پدافند هم

